

که هر گفتار رسای هر سخنوری در برابر آن
 سر تعظیم فرود می آورد.
 به تواز اشارات عقول [اشارات قلوب] خبر می دهم
 چون از آن باقی نماند مگر بنایی فرسوده.
 سوگند به عشق پاکت
 به تواز سیرت مردمی خبر می دهم که
 حتی ستورانشان نیز فرمانبردار [نیکی] بودند.
 همه در گذشتند
 و نه چیزی از آنان پیداست و نه اثری از آنان ماند.
 همچون سرگذشت قوم عاد و ویرانی کاخ ارم
 که از آن نشانی نیست،
 و خلقی را برجای گذاشتند
 که از گمراهی و سرگردانی پیروی می کنند
 اینان از مردم کر و لال نادان ترند
 بلکه از چارپایان نیز هم.
 آنگاه دم فرو بست. و خادمش ابراهیم بن فاتک به او گفت: «ای مولای من،
 چیزی، واپسین سخنی، برای من به میراث بگذار.»
 حلاج گفت: «به نفست سفارش می کنم، اگر اسیرش نکنی، او تو را اسیر
 کند!»
 چون سپیده دمید، او را از زندان بیرون بردند. او را دیدم که در غل و زنجیر
 رقص کنان می خواند:
 ندیم من به چیزی از ستم منسوب نیست
 مرا توشاند، آن گونه که خود می نوشد،
 بسان میزبان با میهمان
 وقتی که جام (شراب) گشت
 تیغ و زیرانداز چرمی آوردند
 این سزاوار کسی است که در تابستان با ازدها شراب می نوشد.
 او را به میدان بردند. پس از این که به او پانصد تازیانه زدند، دستها و پاهایش

را قطع کردند، شنیدم که برفراز دار با خدا راز و نیاز می‌کرد و می‌گفت: «ای خدای من، امروز به سر منزل آرزوهایم اندر خواهم آمد و در آنجا عجایب تو را نظاره خواهم کرد! ای خدای من! تو دوست می‌داری آن کس را که به تو آزار می‌رساند، چگونه دوست نخواهی داشت آن را که در راه تو آزار بیند؟»

سپس ابوبکر شبلی را دیدم که به زیر چوبه دار رفته، فریاد برآورد و به صدای بلند این آیه را برمی‌خواند: «مگر تو را از مردم منع نکرده بودیم». ^۱ آنگاه بدو گفت: «تصوّف چیست؟»

حلاج پاسخ داد: «کمترین مرتبه‌اش را هم اینک می‌بینی!»

— «و برترین مرتبه‌اش کدام است؟»

گفت: «تو را بدان نرسد. و فردا خواهی دید که چه پیش می‌آید. تصوّف در غیب الهی است، که من آن را عیان می‌بینم و بر تو پوشیده مانده است!» ...
سخنان حلاج برای اهل دل و اصحاب سرّ کاملاً آشکار است اما اهل ظاهر چون سخنانش را نفهمیدند خونس را ریختند.

هر که بینی لبش از دعوی منصور پر است

لیک رندی که کشد سرزنش دار کجاست؟^۲

عین القضاة همدانی

این رباعی از اوست:

ای برده دلم به غمزه، جان نیز ببر

بردی دل و جان، نام و نشان نیز ببر

گر هیچ اثر بماند از من به جهان

تأخیر روا مدار، آن نیز ببر^۳

۱- حجر، آیه ۷۰.

۲- عبدالرزاق لاهیجی، ص ۳۵۸.

۳- تاریخ ادبیات ایران، ذبیح‌الله صفا، ج اول، امیرکبیر، چاپ دوم، ص ۴۰۰. برای اطلاعات بیشتر به کتاب فریده‌القصیر عمادالدین کاتب اصفهانی رجوع کنید.

عین القضاة، در سه فصل پایانی کتاب زبده الحقایق، با عباراتی بلیغ و اعتقادی راسخ، به یگانگی خداوند و رسالت حَقُّهٔ حضرت محمد (ص) و روز رستاخیز شهادت می‌دهد و دفاعیات خود را با یادآوری خدماتی که به علمای عصر کرده است، بدون درخواست کمک و بی طلب عفو، به پایان می‌برد. در این رسالهٔ کم حجم ولی پرمعنا که با قلم حسرت و مرگ اشک و خون تحریر شده، به روشنی پیداست که نویسنده از عالم‌نمایان حاسد به‌تنگ آمده و از صوفیانی که شبلی‌وار به تماشای مرگ او ایستاده‌اند، رنج می‌برد. شهادت در خاندان او موروثی است و او می‌داند راهی که برگزیده، به مرگ منتهی می‌شود:

«... ما خود می‌دانیم که معشوق ما با قهر و بلاست، اما خود را فدای بلا و قهر او کرده‌ایم. از او بلا و از ما رضا، از او قهر^۱ و از ما مهر....»

امین احمد رازی می‌نویسد: آورده‌اند که عین القضاة پیش از قتل خود، کاغذی را مهر کرده، به اصحاب سپرد که بعد از نماز جمعهٔ فلان تاریخ، باز خواهید کرد. اتفاق، همان روز که او را به درجهٔ شهادت رسانیدند، موافق آن روز بود که گفته بود. چون مهر از کاغذ برداشتند، این رباعی، نوشته یافتند:

ما مرگ و شهادت به دعا خواسته‌ایم

وانگه به سه چیز کم بها خواسته‌ایم

گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم

ما آتش و نفت و بوریا خواسته‌ایم^۲

عین القضاة، خاطرهٔ شهادت با شکوه حلاج را پس از دو قرن در اذهان مردم زنده کرد و پس از مدتی، قتل مؤسس مکتب اشراق شیخ شهاب‌الدین سهروردی، یادآور خاطرهٔ شهادت عین القضاة شد.

۱ - قهر به معنی چیرگی است و منظور احاطهٔ قیومی واجب‌الوجود است بر ممکن‌الوجود.

۲ - تذکرهٔ هفت اقلیم، ۲، ۲۲.

شهاب‌الدین سهروردی و فلسفه اشراق

گر پیش‌تر از مرگ طبیعی مُردی

برخور که بهشت جاودانی بردی

ور زانک در این شغل قدم نفشردی

خاکت بر سرکه خویشتن آزردهی^۱

در نام و لقب وی اختلافی نیست اغلب تذکره نویسان وی را به نام شهاب‌الدین یحیی بن حبش بن امیرک مکنی به ابوالفتح سهروردی می‌شناسند. در سهروردیکی از دهات زنجان به دنیا آمد، به گفته شهرزوری شاگرد وی، شیخ در ۵۴۵ و یا ۵۵۰ هـ.ق متولد شد و در ۵۸۱ وفات یافت یا مقتول گردید. بعضی تاریخ‌شهادت او را ۵۸۷ گفته‌اند، لکن با توجه به تاریخی که خود شیخ در مورد پایان کتاب *حکمة الاشراق* داده است و پایان آن را با ذکر روز و سال مشخص کرده است که هیچ کدام نمی‌تواند دقیق باشد، نهایت به نظر می‌رسد که تاریخ دوم دقیق‌تر است به‌ویژه اینکه گفته شده است که کتاب *حکمة الاشراق* از تألیفات آخر عمر وی بوده است. به‌رحال شهاب‌الدین در اقسام حکمت و فنون دیگر اسلامی تبخّری داشت، بعضی گفته‌اند در علوم غریبه نیز دستی داشته است، اهل ریاضت و سیر و سلوک بوده است از دودمان و اصل و نسب او اطلاعی در دست نیست، تنها گویند که حکمت و اصول را در مراغه به نزد مجدالدین جیلی بیاموخت، به اصفهان مسافرت کرد و بسیاری از کتب فلسفی را در آن سامان آموخت. گویند استاد عمده وی در آن سامان ظهیرالدین قاری یا فارسی بوده است. از مجموعه رسائلش پیداست که با صوفیان برخوردها و ملاقات‌ها داشته است. از همان اوان جوانی به سیر و سلوک و ریاضت پرداخت و به مقام مکاشفت نائل آمد. گویند پس از سیر آفاق و انفس در سن سی سالگی به شام و حلب رفت. مَلِک ظاهر، حاکم حلب و فرزند صلاح‌الدین ایوبی شیفته اخلاق و علم وی شد، مجالس مناظره ترتیب می‌داد، وی در یکی از این مناظرات همه فیلسوفان و دانشمندان مجلس را مجاب

۱- بستان‌القلوب، سهروردی، فصل نهم.

کرد و حسد و کینه آنها را شعله‌ور ساخت. به سعایتش زبان گشودند و سرانجام وی را به فساد عقیدت متهم کردند و بالاخره صلاح‌الدین ایوبی قتل او را از فرزند خود ملک ظاهر بخواست، در مورد کیفیت قتل او اختلاف است.

در هر حال شهاب‌الدین در طول عمر کوتاه خود به‌طور مدام به کار علم و اندوختن دانش و تحمل ریاضت اشتغال داشت و نتیجه فکر سرشار خود را مدون نمود که اکنون به‌صورت کتب و رسائل بسیاری موجود است، از جمله حکمت‌الاشراق، رساله‌العشق، رساله عقل سرخ، روزی با جماعت صوفیان، آواز پیر جبرئیل، صفیر سیمرغ، لغت موران و غیره.

شیخ اشراق نظریات حکمای مشاء و اشراق و نحله اصحاب نور از ایران باستان را در ترکیب نوی ارائه داده است.

دیگر شهادت‌ها و مهاجرت‌ها

نه تنها حلاج و عین‌القضاة و شیخ اشراق بودند که به فتوای مدعیان فقاقت و حسادت‌ورزان سودجو و فاسد به شهادت رسیدند، بلکه بسیاری از کوته‌نظرانی که خود را متولی دین و عقیده مردم گمان کردند به این‌گونه فتواهای ننگین دامن آلودند. چنانکه امام فخر رازی فقیه و مفسر معروف نیز از هرگونه توطئه‌چینی و اتهام زدن به عارفان آگاه روگردان نبود و با همدستی اهل زر و زور یعنی سلاطین فاسد و مستبد خوارزمشاهی چه خون‌ها که نریخت. دکتر باستانی پاریزی در فصل‌نامه عرفان ایران تحت عنوان «با دردکشان هر که...» مقاله جالبی دارد که قسمت اعظم آن را ذیلاً مطالعه می‌فرمایید:^۱

«در جزء عوامل متعددی که برای توجیه علل حمله مغول به ایران برشمرده می‌شود، علاوه بر مسئله اقتصاد و ارتباط تجارتنی تجار مغول با دربار خوارزمشاه و قطع راه ارتباطی آنان، و غیر از فساد اطرافیان خوارزمشاه و خصوصاً حرکات ترکان خاتون مادرش (که برای شستشوی لکه‌های ننگ خود، رودخانه جیحون را

۱- بخشی از مقاله «با دردکشان هر که...» دکتر باستانی پاریزی؛ فصل‌نامه عرفان ایران، جلد ۱.

انتخاب کرده بود!) و سایر عوامل که باید در تاریخ خواند — یک عامل معنوی را نیز فرقه‌ای از اهل معنی در این کشور ذی‌دخل دانسته‌اند، که هر چند ما ظاهر بینان و فلسفه‌سازان تاریخ جرأت تأیید آن را نیابیم، اما به هر حال گفتگویی است که در افواه هست. از آن جمله: علت حمله خانمانسوز زرد پوستان گربه چشم را در سال ۶۱۷ هـ. ق. ۱۲۲۰ م. جمعی چنین بازگفته‌اند:

«بهاء الدین محمد [پدر جلال الدین محمد بلخی، مولوی]، بعد از اکتساب علوم، به خدمت شیخ نجم‌الدین کبری رسیده و از وی درجه تکمیل یافته و در بلخ به ارشاد طالبان اشتغال می‌نموده ... و سلطان محمد خوارزمشاه — با آن که جدّ مادری بهاء‌الدین محمد بود — به سعایت فخرالدین رازی و اهل نفاق، اندیشناک از آن قدوه آفاق گردیده، لهذا بهاء‌الدین محمد آزرده خاطر از آن کشور بیرون آمد و سوگند یاد نمود که تا سلطان محمد پادشاه خراسان است، بدانجا نیاید.... گویند این هم یکی از اسباب انقراض دولت خوارزمیان بود...»^۱ درست مثل ویکتور هوگو که در تبعید گفت «وقتی به فرانسه باز خواهیم گشت که حق به این کشور بازگشته باشد».

علاوه بر این، ترکان خاتون قدرت بسیار داشت. به نوشته جوبینی «ترکان خاتون را درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و اقطاع جدا بودی، و معهدا حکم او بر سلطان و امرا و اعیان و ارکان او نافذ. و بسیار خاندان قدیم را واسطه او شد که منقطع گشت. و چون ملکی یا ناحیتی مسلم شدی، صاحب آن ملک را بر سبیل ارتهان به خوارزم آوردندی. تمامت را در شب به جیحون انداختی و غرض آن داشتی تا ملک پسرش بی‌زحمت اغیار، و چشمه حکم بی‌غبار باشد».^۲ و گفتگو در اطراف کار او بدانجا کشید که «به واسطه امری که به دروغ اسناد به شیخ مجدالدین بغدادی کردند و او را به ترکان خاتون والدۀ سلطان متهم داشتند! شبی در غلّو سکر به قتل آن بزرگوار فرمان داد».^۳

۱- طرائق الحقایق، گفتار دوم، ص ۱۹۸.

۲- جهانگشای جوبینی، ج ۲، ص ۱۹۸.

۳- روضة الصفا، ج ۵، ص ۸۰. در باب این روابط رجوع شود به مقاله دانشمند محترم آقای دکتر محمد امین ریاحی (نیما)، سال ۱۲، ص ۲۷-۳۱) تحت عنوان عشق مجدالدین بغدادی و همچنین به مقاله شاعر سخن‌سنج پژمان بختیاری در مجله نیما، سال ۱۷، ص ۴۵۵.

ظاهر این پراکندگی‌های اعتقادی بر اثر تعصب فخرالدین رازی حاصل شده بود. فخر رازی در اول شوال ۶۰۶ هجری (مارس ۱۲۱۱ م.) در گذشته است، ولی شیوه اندیشه او در مخالفت با صوفیه و تأثیر او در خوارزمشاه موجب مشکلات اجتماعی بزرگی در خوارزم شده بوده است.

مثلاً شیخ مجدالدین بغدادی^۱ (البته خوارزمی) که یکی از مریدان شیخ نجم‌الدین کبری بود و بعد با او اختلاف یافت. در بحبوحه همین اختلافات به بهانه‌ای عجیب — یعنی ارتباط با مادر خوارزمشاه — کشته شد.

«شیخ مجدالدین در خوارزم وعظ می‌گفت، و مادر سلطان محمد عورتی بود به غایت جمیله. به وعظ شیخ مجدالدین می‌آمد و گاهگاه به زیارت او می‌رفت. مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان محمد به غایت مست بود، عرضه داشتند که مادر تو، به مذهب امام ابوحنیفه، به نکاح مجدالدین درآمده است. سلطان رنجه شد. فرمود که شیخ را در دجله (البته مقصود جیحون است) انداختند... خبر به شیخ نجم‌الدین رسید. متغیر گشت... پس سر به سجده نهاد، و زمانی نیک در سجده بود. پس سر از سجده آورد و گفت از حضرت عزت درخواستم تا به خون‌بهای فرزندانم، ملک از سلطان محمد بازستاند. اجابت فرمود. سلطان را از آن خبر دادند. به غایت پشیمان شد. پیاده به حضرت شیخ آمد، و طشتی پر زر بیاورد، و شمشیر و کفن بر سر آن نهاد، و سر برهنه کرده، ایستاد و گفت:

— اگر دیت می‌باید اینک زر. و اگر قصاص می‌کنید اینک شمشیر و سر. شیخ در جواب فرمود:

— «آن موضوع در کتاب نوشته است»^۲ (منظور این است که قلم گرفته است). دیت او از جمله ملک توست. و سر تو برود و سر خلق، و ما نیز در سر شما شویم. مجدالدین را در سلخ جمادی‌الآخری ۶۰۷ هـ (۱۸ دسامبر ۱۲۱۰ م.) در جیحون انداخته‌اند. چنانکه جای دیگر گفته‌ایم نجم‌الدین کبری در فتنه مغول در دهم جمادی‌الاولی

۱- «ابوسعید شرف بن مؤید بن الفتح بغدادی خوارزمی» متولد سنه ۵۴۴ هجری در بغدادک خوارزم و متوفی به سال ۶۰۷ یا ۶۱۶ هجری در رودخانه جیحون صاحب رساله سفر. وی ارادتمند و تربیت شده شیخ نجم‌الدین کبری، و مرشد و مربی شیخ نجم‌الدین رازی مشتهر به «نجم دایه» صاحب کتاب مشهور مرصادالعباد و رساله عشق و عقل است. (هیأت تحریریه).

۲- سوره امراء، آیه ۵۸ و سوره احزاب، آیه ۶.

۶۱۸ هـ (۳ ژوئیه ۱۲۲۱ م.) در جنگ تن‌به‌تن با مغول کشته شد. نجم‌الدین رازی صاحب مرصادالعباد — معروف به نجم دایه — نیز که در مکتب نجم‌الدین کبری بود و با مجدالدین بغدادی حشر و نشر داشت، در این قضایا در گیراگیر حمله مغول ناچار شد از خراسان مهاجرت کند. و باز گویا فخر رازی در این پراکندگی او اثر داشته است. او به ارومیه رفت و در اربیل و قیسریه و ارزنجان و بغداد بود، تا در سال ۶۵۴ هـ (۱۲۵۶ م.) در بغداد درگذشت،^۱ و در واقع خوشبختی او این بود که سقوط بغداد و هجوم ثانویه مغول را ندید. یعنی دو سال قبل از سقوط بغداد به دست هلاکو، نجم‌الدین وفات کرد. و «مردم خوارزم دیده بودند روزی را که سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب خوارزمشاه بودند، و وقتی شیخ شهاب‌الدین سهروردی^۲ از جانب خلیفه الناصرالدین‌الله عنوان سفارت درگاه خوارزمشاه یافت، چون به خرگاه فلک اشتباه درآمد، خوارزمشاه را دید بر نهالی نشسته، جامه‌های بی‌تکلف پوشیده. شیخ به طریق سنت سلام کرد. و پادشاه از غایت نخوت جواب داد، و نگفت که بنشین. و شیخ همچنان برپای ایستاد و به عربی خطبه خواند. اما شنیدند روزی هم این خبر را که همین شاه در جزیره آبسکون، در زمان او ملازمان موکب خوارزمشاهی هر چه جهد کردند کفن نیافتند»^۳ به همان جامه که داشت دفنش کردند.^۴

در این زمان نیز تفرقه‌افکنان، عاملین مقاصد شوم استعمار جهانی این زمان شده‌اند که برای انهدام وحدت مسلمین نقشه‌های شیطانی کشیده از سوی

۱- مقدمهٔ دکتر ریاحی بر مرصادالعباد، ص ۳۱.

۲- شیخ شهاب‌الدین ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله بکری سهروردی (۵۲۹-۶۳۲ هجری) بنیانگذار طریقه سهروردیه و مرشد و مربی سعدی شیرازی و صاحب کتاب‌های عوارف‌المعارف، رساله فی‌السلوک، رساله‌الطیر، رشف‌النصایح‌الایمانیه و کشف‌الفضایح‌البونانیه... وی غیر از شیخ شهاب‌الدین ابوالفتح یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی مشهور به «شیخ اشراق» (۵۴۹-۵۸۷) است که احتمالاً به امر صلاح‌الدین ایوبی (کرد ایرانی [از کردهای قوچان] و اشعری مذهب) شهید شد. یعنی آهک و زرنیخ در کیسه کرده جلوی دهان او بستند تا خفه شد. از او آثار مهمی مانند رساله عقل سرخ، لغتنامه موران، آواز پیر جبرئیل، صفیر سیمرغ، یزدان شناخت، پرتونامه، لوامع‌الانوار، الهیاکل‌النوریه، قصة‌الغریبة‌الغریبه، ترجمهٔ رساله‌الطیر ابن‌سینا، المشارع و المطارحات، منطق‌التلویحات... بجاست. از مهم‌ترین تألیفات او کتاب حکمت اشراق است. (هیأت تحریریه)

۳- حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۶۵۳.

۴- روضة‌الصفاء، ص ۴۱۰.

مسلمانان را تحریک می‌کنند و تعصب و غیرت آنها را برمی‌انگیزند تا دست به خشونت بزنند و از سویی بر مبنای «تفرقه بینداز و حکومت کن» نمی‌گذارند مسلمانان مخصوصاً ایرانیان واحد و یک‌پارچه باشند و با حمله به حکما و عرفا که دور کن از سه رکن اسلامند کشور را به آشوب و نیستی می‌کشانند و اسلام را نابود می‌کنند.

به هر حال، تاریخ را تا حمله مغول پیش آمده بودیم. پس از براندازی عباسیان شیعه قوت گرفت. با ظهور بزرگانی چون خواجه نصیرالدین طوسی در قرن هفتم و کمال‌الدین میثم بحرانی و علامه حلی، تصوّف و عرفان واقعی که بطن شیعه است بهتر نمودار شد. اما تنها اکابر دانشمند و منصف شیعه مانند سیدحیدر آملی، ابن ابی‌جمهور احسایی، شاه نعمت‌الله ولی، میرداماد، ملاصدرا، فیض کاشانی و علامه طباطبایی و قاضی قمی که از جمله علمای بزرگ شیعه بوده‌اند به این حقیقت پی برده‌اند که تصوّف جوهر و باطن تشیّع است و علی (ع) و ائمه هدی اقطاب و پیشوایان عرفانند. ابن میثم بحرانی در زمره آن دسته از اندیشمندان شیعی است که به کلام و عرفان و فلسفه توجه کرده‌اند. در اهمیت بحرانی همین بس که سیدحیدر آملی او را از حکیمان حقیقی محسوب می‌کند که وارث انبیا اند و به علوم ظاهری اکتفا نمی‌کنند.

شرح بحرانی بر نهج‌البلاغه نمایانگر تصوّف و تشیّع و حکمت است. کار اصلی او این بود که سخنان حضرت علی (ع) را در قالبی فلسفی و عرفانی بریزد. بحرانی پیشرو کسانی بود که کوشیده‌اند تشیّع و تصوّف را یگانه کنند. به همین جهت بحرانی معانی عرفانی و فلسفی نهج‌البلاغه را دریافته است و بدین ترتیب سرمشق سیدحیدر آملی و دیگر سالکان این طریق گردیده است.

در اینجا از افضل‌الدین کاشانی نام می‌بریم که حکیمی شیعی است و سیدحیدر آملی در کتاب جامع‌الاسرار به صراحت او را در شمار کسانی ذکر می‌کند که پس از پرداختن به فلسفه و علوم رسمی ظاهری به صراط اهل حق رو نهاده‌اند و افضل‌الدین یکی از بزرگترین آنان بود.^۱ مهم‌ترین امری که شکل و محتوای اندیشه عرفانی شیعی را از قرن هفتم به بعد تعیین می‌بخشد ادغام اندیشه ابن‌عربی در الهیات شیعی است. جریان ادغام عرفان ابن‌عربی در الهیات شیعی به وسیله متفکران زیر انجام گرفته است:

۱- تاریخ فلسفه اسلامی، ۱۲۰/۲، تشیّع و تصوّف؛ کامل مصطفی، صص ۹۵-۹۷.

(۱) صدرالدین محمد ترکه اصفهانی که اثر مهم او کتاب *قواعد التوحید* است.

(۲) نوّه او صائِن الدین علی ترکه که شرحی بر کتاب فوق به نام *تمهید القواعد فی الوجود المطلق* نوشته است. این کتاب برای پی بردن به حکمت شیعی حائز اهمیت بوده و هنوز هم یکی از امهات کتب درسی در عرفان نظری است.

(۳) حافظ رجب برسی که در میان آثار او کتاب *مشارق الانوار* از همه مهم‌تر است و به عنوان دیباچه‌ای بر حکمت شیعی تلقی می‌شود.

(۴) در این جریان مهم‌ترین و تعیین کننده‌ترین نقش از آن سید حیدر آملی است. آملی در نوشته‌های خود مخصوصاً *جامع الاسرار* می‌کوشید وحدت تصوّف و تشیع را اثبات کند و عقیده دارد که شیعی و صوفی دو اسم‌اند برای یک معنی. در کتاب *جامع الاسرار* مؤلف کوشیده است تا تصوّف را با تشیع پیوند دهد و یکسانی مشرب تصوّف و مذهب شیعی امامی را با یکدیگر ثابت کند، چنانکه خود می‌گوید، این کتاب مبتنی است بر سخنان محققان از اهل‌الله که صوفیه نامیده شوند و موافق است با مذهب شیعه امامیه و مطابق است با اصول و قواعد هر یک از این دو (*جامع الاسرار*، ۳) و نیز از آغاز جوانی بلکه از دوران کودکی تاکنون که ایام پیری است در تحصیل معارف حقه اجداد طاهریں خود، که همانا امامان معصومند کوشا بوده‌ام، هم برحسب ظاهر که شریعت خاصه امامیه از فرق اسلامی است و هم برحسب باطن که حقیقت ویژه طایفه صوفیه از ارباب توحید است و همواره درصدد پیوند میان آنها و مطابقت یکی با دیگری بوده‌ام و در این کار جز اینکه مذهب آباء و اجداد طاهریں خود را از حیث ظاهر و باطن مساعدت کنم نیت دیگری نداشته‌ام. به‌همین جهت است که برخی از محققان سیدحیدر آملی را از عوامل مؤثر در به‌وجود آمدن و شکوفائی مکتب فلسفی اصفهان به‌وسیله افرادی چون میرداماد و ملاصدرا و شاگردان آنها دانسته‌اند.^۱

در قرن هشتم و نهم حکمت اشراق سهروردی با عرفان ابن‌عربی و تعلیمات ائمه اطهار (ع) به‌وسیله سیدحیدر آملی و ابن‌ابی‌جمهور درهم آمیخت. مجموعه این تأملات در مکتب اصفهان در آثار میرداماد و ملاصدرا و قاضی سعید قمی و فیض کاشانی و بسیاری دیگر از متفکران این دوره شکفته گردید. در این مکتب

مشرب جدید ابن‌سینا که به رنگ سهروردی در آمده و در کوره ذوق مشتعل او پرداخت شده بود سرنوشت بی نظیری حاصل کرد و تأثیر آن نزد حکمای شیعه تا امروز باقی مانده است.^۱ چهره‌های درخشان مکتب اصفهان که نمایانگر حقیقی حکمت شیعی اند عبارتند از:

۱ - میرمحمد باقر داماد که از پایه گذاران و مؤثرترین شخصیت مکتب اصفهان به‌شمار می‌رود. میرداماد بیش از هر کس در احیای فلسفه بوعلی و حکمت اشراقی در زمینه تشیع و آماده ساختن آن برای اثر جاودانی ملاًصدرا نقش داشته است.^۲

۲ - سید احمد علوی که از شاگردان معروف میرداماد بود. این دانشمند در شرحی که بر کتاب شفای ابن‌سینا نوشته است، به شرح آخرین فصول الهیات شفا می‌پردازد که در آن ابن‌سینا انسان کامل را که سلطان معنوی جهان است امام (ع) می‌داند. این اندیشه، مشخص‌کننده حکمت نبوی شیعی است و پیوندی با مفهوم حکیم کامل در مقدمه حکمت‌الاشراق سهروردی دارد. **آقای شریعت** علوی مؤلف نشان می‌دهد که چگونه تصور آرمانی حکیم در شخص امام تحقق پیدا کرده است و چگونه شخص امام نسخه‌ای است که تمامی عوالم وجود بر آن نقش بسته است!^۳

۳ - ملاًصدرا، صدرالمتألهین شیرازی، یکی از برجسته‌ترین چهره‌های حیات معنوی و از مظاهر اصلی تفکر اسلامی در عالم تشیع است. صدرا از یک سو با صورت منطقی دادن به کشف و شهود عارفان مخصوصاً ابن‌عربی و پیروان او، و از سوی دیگر با بیرون کشیدن مضامین فلسفی از اقوال ائمه (ع) به‌خصوص آنچه در نهج‌البلاغه مستتر است مکتب تازه‌ای از حکمت بنیاد نهاد (حکمت متعالیه) و از این طریق برای نخستین بار آنچه را که می‌توان دقیقاً حکمت اسلامی شیعی نامید پایه‌گذاری کرد. آثار ملاًصدرا ترکیبی از قضایای منطقی، شهود عرفانی و احادیث نبوی و آیات قرآنی است. او با تأمل رمزی متون مذهبی، معنی باطنی وحی را به اثبات می‌رساند و با شهود عقلانی، تفکر بحثی و عقلی را تابع حقایق کلی شناخت

۱ - شکفتگی فلسفه در اسلام مقاله کرین، مجله دانشکده ادبیات تهران، سال ششم، شماره یک.

۲ - تاریخ فلسفه در اسلام، ج ۲، مکتب اصفهان، ص ۴۵۲.

۳ - فلسفه ایرانی و فلسفه تطبیقی، ۶۲.

عرفانی و نظرگاه کلی اسلامی قرار داده است. همان هدفی که فارابی و ابن سینا به دنبالش بودند و غزالی و سهروردی و تمامی آن سلسله از حکمائی که از عهد سلجوقی تا دوره صفوی در پی هم آمدند در تحقّقش می کوشیدند. بی شک تمام حیات معنوی و عقلی شیعه در سه قرن اخیر به گرد نام صدرالمتألّهین می گردد. مهم ترین شاگردان این حکیم — که آثارشان نمایان گر هماهنگی کامل میان وحی و عقل و کشف و شهود است — عبارتند از:

۱ - ملا محسن فیض کاشانی که بارزترین چهره حکیم شیعی مکتب صدرالمتألّهین است. افکار فیض نشان دهنده آخرین درجه همبستگی حکمت و تشیع است. کوشش فیض مصروف هماهنگ ساختن دیدگاه های باطنی و ظاهری بود و اثر او به نام *محجة البیضاء* که تحریر شیعی کتاب *احیاء العلوم غزالی* است نشان دهنده حیات روحانی و معنوی و عرفانی اوست. فیض بر این نکته تأکید می ورزد که حکمت حقیقی اساساً از روح مقدس انبیا و اولیا نشأت می گیرد، پس هر که راه آنان را همراه با تأمل و تزکیه باطن پیش گیرد به مقصود نائل می آید.^۱

۲ - قاضی سعید قمی که از برجسته ترین نمایندگان عرفان شیعی امامی به شمار می رود. اثر عظیم او در حکمت شیعه شرحی است که بر کتاب *التوحید* شیخ صدوق نوشته است. این کتاب با شرح صدرالمتألّهین بر *اصول کافی* کلینی مقایسه شدنی است.

* * *

به طور قاطع اعلام می دارد که علمای محقق و عارف و صوفیان صافی در یک مسیرند و در یک وادی سیر می کنند، همدل و همراه اند. علما تنها از راه دانش اکتسابی و حصولی، عصا زنان رسیده اند، اما صوفیان صافی با ارشاد پیران طریقت با پر عشق پرواز کرده، زودتر و عمیق تر و بی واسطه از گنجینه علم حضوری که در نهان خانه روح الهی خود به امانت داشتند بهره برده و به مقام علم کشفی و شهودی رسیده اند. نکته دیگر اینکه رسیدن به مقام شهود و یقین و معرفت حقیقی فقط

۱- تاریخ فلسفه در اسلام، ج ۲، مقاله مکتب اصفهان، ۴۶.

به این نیست که کسی نام صوفی و درویش بر خود نهد و یا حتی از مشایخ تصوف باشد، بلکه هر که با خلوص تمام در این راه گام بردارد به این درجه از معرفت نائل می‌آید، چنانکه علمائی نیز بوده‌اند که شور صوفیانه داشته‌اند و همان شور و عشق آنان را به مسلخ عشق کشانده و جاودانه کرده است؛ مانند **شهید اول و شهید ثانی و شهید ثالث** که هر سه به فتوای فقهای ظاهری، شهید شدند.^۱

شهید اول محمد مکی است و دیگر شهید ثانی است که نامش زین‌الدین بن نورالدین است و در سال ۹۲۵ خدمت شیخ نورالدین علی بن عبدالعالی عاملی رسید. در سال ۹۳۳ به سوی قریه کرک رفت و نزد سید جعفر الموسی الکرکی و غیره درس خواند و سپس به دمشق رفت و خدمت فیلسوف محقق شمس‌الدین محمد بن بگی به تحصیل اشتغال ورزید و در سال ۹۴۴ به وطن بازگشت و به تربیت تلامیذی چند پرداخت که همه از بزرگان علمای عصر محسوب شدند. سرانجام قاضی صیدا که نام پلیدش معروف بود، به خاطر بغض به شیعه و اهل معرفت حکم قتل وی را صادر کرد. اما شیخ از آنجا رفته بود. قاضی به سلطان سلیم عثمانی نامه نوشت و او حکم دستگیری شیخ را صادر کرد. در سال ۹۶۵ او را در مسجد الحرام گرفتند و از راه دریا به قسطنطنیه بردند و آنجا در همان سال او را به شهادت رساندند. سه روز جسد پاکش به روی خاک بود، سپس او را به دریا انداختند. این عالم بزرگ شیعه که شرحی فاضلانه بر لُمعه نوشته و کتاب پرارزش *منیة المرید* از اوست، کرامات و حالات عرفانی بسیار داشت و بغض و عداوت نسبت به این عالم شیعی موجب شهادت او شد.

شهید ثالث قاضی نورالله شوشتری است که در سال ۹۵۴ ه.ق. در شوشتر زاده شد، در جوانی به هند رفت و چون اکبر شاه تیموری آوازۀ علم او را شنید او را به سمت قاضی لاهور برگزید. صاحب طرائق می‌نویسد:

«شهید ثالث قاضی نورالله شوشتری است که از فقهای عالیقدر شیعه بود که طریقه تصوف را مدار عقاید دینی قرار داده بود. در کتاب *صحیفة الصفاء* آمده است که نورالله الحسینی مرعشی قاضی بود و در شهر لاهور از ممالک هند از جمله محدثین

۱- این سه شهید: محمد مکی، زین‌الدین بن نورالدین و شهید ثالث، قاضی نورالله شوشتری و همچنین شهدای دیگر شیعیان صوفی همچون حلاج و عین‌القضاة و شیخ اشراق و ... توسط علما و فقهای اهل سنت تکفیر و سپس شهید شده‌اند.

و متکلمین و محققین و فاضلی یگانه و عالمی علامه بود. وی برای یاری مذهب کتبی تألیف نموده است. در زمان دولت جهانگیر پسر جلال‌الدین محمد اکبر تیموری آن جناب را به تهمت رفض در اکبرآباد هند به قتل رساند و مزار فیض آثارش آنجا معروف و مشهور و زیارتگاه زائران نزدیک و دور است. آثار او یکی *مجالس المؤمنین* است که بسیاری از بزرگان صوفیه را از شیعیان دانسته، دیگر کتاب *العشرة الکامله* در ده باب از مسائل مشکل، عقاید امامیه، تحقیقات بر تفسیر بیضاوی و کتاب *احقاق الحق* و گویا شرحی کامل بر شش دفتر مثنوی نوشته است.

در کیفیت شهادتش در *طرائق الحقایق* آمده است:

«بعضی نوشته‌اند در معبر و بر سر راه او بعضی نواصب کمین کرده چون فرصت یافتند او را گرفتند و برهنه نمودند و با شاخه‌های درخت پُر خار آن قدر بر بدن آن سید ابرار زدند که اعضای او از هم جدا شد و جان به جان آفرین داد. وی از مشایخ سلسله نوربخشیه (شاخه‌ای از کبرویه) بوده است. سال شهادت او به سال ۱۰۱۹ هجری قمری است.»

«بزرگان دیگری هم از عرفا بودند که به علت محبوبیت عامه جان سالم به در بردند. از آن جمله شیخ بهایی است که از فحول محققان و از صوفیان صافی بود که در هفدهم محرم سال ۹۵۳ در بعلبک زاده شد و از کودکی به کسب علوم پرداخت و پس از تکمیل علوم به *عروة الوثقی* فقرای الی‌الله چنگ زد و سالک طریق الی‌الله شد و پس از سی سال سیر و سفر و تدریس حدیث و فقه و تفسیر به اصفهان آمد و مورد احترام شاه عباس صفوی قرار گرفت و سرانجام در سال ۱۰۳۰ وفات یافت. ایشان در کتاب کشکول و شرح زیارت جامعه کبیره و موارد دیگر از سیر و سلوک و ذکر و فکر صوفیانه نام برده و خود اهل ذکر و سیر و سلوک بوده است. اشعار او نیز مبین عشق عرفانی اوست.»^۱

جوابیه علامه محمدباقر مجلسی درباره صوفیه حقه

به علاوه، ملا محمدتقی مجلسی و فرزندش علامه محمدباقر مجلسی از

ارادتمندان به تصوّف حقیقی بوده‌اند. محمدباقر مجلسی در جواب سؤالی که درباره حکما و اخباریین و صوفیه از ایشان شده است ضمن بطلان طریقه حکما و طریقه اخباریین، طریقه صوفیه را تأیید می‌کند و می‌گوید:

«باید دانست که راه دین یکی است، حق تعالی یک پیغمبر فرستاده و یک شریعت مقرر ساخته و لکن مردم در مراتب عمل و تقوی مختلف می‌باشند، جمعی از مسلمانان را که عمل به ظواهر شرع شریف نبوی کنند، و به سنن و مستحبات عمل کنند، و ترک مکروهات و شبّهات کنند و متوجه لذائذ دنیا نگردند، و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تلف عمر است کناره جویند، ایشان را مؤمن، زاهد و متقی می‌گویند و مسمی به صوفیه نیز ساخته‌اند، زیرا در پوشش خود از نهایت قناعت به پشم که خشن‌ترین و ارزان‌ترین جامه‌هاست قناعت می‌کرده‌اند و این جماعت زبده مردمند، و لکن چون در هر سلسله جمعی داخل می‌شوند که آنها را ضایع می‌کنند و در هر فرقه از سنی و شیعه و زیدی و صاحب مذاهب باطله می‌باشند، تمیز میان آنها فرق باید کرد، چنانکه علما که اشرف مردمند میان ایشان بدترین خلق نیز می‌باشند و یکی از علما شیطان است و ... و همچنین میان صوفیه، سنی و شیعی و ملحد می‌باشد. و چنانچه سلسله شیعه در میان این امت از سلسله‌های دیگر ممتاز بوده‌اند و همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده‌اند و چنانچه در عصرهای ائمه طاهریں صوفیه اهل سنت معارض ائمه بوده‌اند و در زمان غیبت امام صوفیه اهل سنت معارض و معاند صوفیه اهل حق بوده‌اند. و بر این نفی شواهد بسیار است.»^۱

سپس مجلسی از جامی گله می‌کند که چرا نام سلطان العارفین شیخ صفی‌الدین اردبیلی و علی بن طاووس که صاحب کرامات بود و نام شیخ ابن فهد حلّی که به اسرار صوفیه واقف بود و همچنین نام دیگران از صوفیه امامیه را نیاورده است! ... و سپس اضافه می‌کند: صوفیه شیعه همیشه علم و عمل را با یکدیگر جمع کرده‌اند. وقتی این نوشته‌های محققانه علامه مجلسی را خواندم، گفتم: جانا سخن از زبان ما می‌گویی. آنچه من از صوفیه شیعه نعمت‌اللهی سلطان‌علیشاهی گنابادی دیده‌ام همان است که مجلسی به مدح و ستایش آن پرداخته است، همراهی علم و

عمل، رعایت کامل شریعت، ترک مکروهات و شبهات، خودداری از امور نامشروع و اجرای عبادات و ذکر و فکر مدام. پس چه عاملی جز ناآگاهی و یا حسادت می‌تواند انگیزه افراد مخالف باشد؟

دوستی حکایت می‌کرد که در آغاز مخالف درویشان بودم با الفاظ صد من یک غاز اسب فصاحت در میدان وقاحت می‌دواندم، از درویشان انتقاداتی می‌کردم که مبتنی بر انتقادات شیاطین منبری و یا عوام جاهل بود. روزی درویشی وارسته و عالیقدر درحالی که دست نوازش بر سرم می‌کشید گفت: دو صد گفته چون نیم کردار نیست. هر که را که می‌خواهی بشناسی به کردارش بنگر. برو در مجالس صوفیه، در خانواده‌ها و کار و بار آنها وارد شو. اگر امری برخلاف وجدان و اخلاق و شرع دیدی به من هم بگو تا هر دو علیه آنان کمر بندیم. و من خود به مجالس آنان رفتم و وضع رفتار و کردار آنان را در نظر گرفتم. هر چه تفحص کردم جز خیر و راستی و صدق و صفا و ایمان و عرفان، فداکاری و ایثار ندیدم. درست همان چیزی دیدم که درباره سیره انبیا و اولیا و عرفای کامل بود با ویژگی زمانی و مکانی و متناسب با جهان حاضر.... به آنان علاقه‌مند شدم و به سراغ مشایخ طریق رفتم، و پس از اصرار در طلب، آنچه باید، عنایت شد و یافتیم. کلید مخازن معارف الهی را به دستم و طریق تصفیة باطن را نشانم دادند تا درهای بهشت روحانی بر من گشوده شد. و اکنون افسوس می‌خورم که چرا بعضی از آقایان علمای شریعت و مراجع محترم تاریخ تشیع را بررسی نمی‌کنند تا بدانند که شریعت، ظاهر و قالب دین و طریقت یا تصوف باطن دین است و هر دو با هم معنای دین را کامل می‌کنند؟

نکته بسیار مهم این است که اسلام در شرق ایران از شبه‌قاره هند گرفته تا کشمیر و کاشغر و تبت و چین غربی و تا مالزی و جزایر آن سامان هم نتیجه سعی روحانی و معنوی و نفوذ کلام صوفیان بوده است. طبق نوشته کتاب چگونگی گسترش اسلام در هند (صص ۵۷۲-۵۷۰)، شخصیت‌هایی چون سید نته‌رشاه و سید فخرالدین و علی بن عثمان الهجویری صاحب کشف‌المحجوب در قرن چهارم و پنجم، اسلام را به‌عنوان دین معرفت و محبت به هند بردند نه دین شمشیر. سپس معین‌الدین چشتی سنجری در قرن هفتم طریقه چشتیه را گسترده و هزاران نفر به‌وسیله وی و جانشینانش مسلمان شدند و در همان قرن هفتم سیدجلال بخاری

و زکریای ملتانی سلسلهٔ سهروردیه و جلالیه را در هند گستراندند و با اسلام صلح جو و مهرپرور خود هزاران تن را به اسلام رهنمون شدند. سلسلهٔ قادریه نیز در همان تاریخ در سراسر هند درخشید و سلسلهٔ نقشبندیه و غیره هر کدام پرچمدار اسلام در بُعد عرفانی بودند. اما سهمی که سیدعلی همدانی از اقطاب کُبرویه در کشمیر داشت بی‌نظیر بود که در مدت پنج سال اقامت ۳۷ هزار نفر به دست خود او به اسلام و بیعت ایمانی روی آوردند و جانشینانش تا تبّت و چین را تحت پوشش تعلیمات خویش قرار دادند و اسلام را گسترده کردند. در جنوب هند هم فرزندان شاه نعمت‌الله ولی تشیع و تصوف را در دکن در نزد بهمنیان و غیره گسترده کردند. شاه نعمت‌الله ولی با کلاه ۱۲ ترک شیعی بودن (تصوف) خود را اظهار کرده بود. آن جناب شیعیان را از اکثریت اهل سنت کاست. از طرفی قیام مرعشیان در مازندران و مشعشعیان در خوزستان و سربداران در خراسان که همه از صوفیان بودند زمینه قیام همگانی صوفیان برای ظهور حکومت شیعی گردید و شاه اسماعیل صفوی توانست با ۱۲ هزار مرید از صوفیان صفوی قیام کند. این مریدان از طرف جدش شیخ صفی‌الدین اردبیلی و پدرش شیخ حیدر به تشیع گرویده بودند و با کمک آنان حکومت صوفیان را روی کار آورد که متأسفانه توجه به ظاهر و رسمیت دادن به شیعه از طریق شمشیر، تشیع و تصوف را از درون سست کرد.

شاهان صفوی پس از استقرار بر تخت سلطنت چاره‌ای نداشتند تا از فقها یاری جویند تا احکام و قوانین شرعی شیعی را به جای قوانین قبیلگی و یاسای مغولی یا سنت اهل سنت برپای دارند. به تدریج فقها مقرب درگاه شدند. دیگر به عارفان و حکیمان و شاعران و هنرمندان نیازی نبود زیرا شمشیر جای تفکر، خشونت جای مهر و عشق و تقلید جای تحقیق و معرفت را گرفته بود. آنها مورد بی‌مهری شاهان و فقها قرار گرفتند. در این بین فقیهان ناقص در علم، سود طلبان، فرصت طلبان، طماعان و ظاهرپرستان بی‌محتوا مجالی یافتند تا حقارت تاریخی خویش را با ادا و اطوارهای متکبرانه و فتواهای مضلانه و تکفیرهای فاسقانه و تفرقه‌افکنانه در جامعه بی‌سواد و جاهل بگسترانند تا آنجا که دیگر برای علمایی که اهل حکمت و عرفان بودند چون میرداماد و ملاصدرا جایی نبود و ملاصدرا را رسماً تکفیر کردند.

این بود که فرهیختگان آزاداندیش که سرمایه‌های فرهنگی و معنوی ایران،

اسلام، تشیع و تصوف بودند به هند رفتند. آنها که در هند بودند قدرت بازگشت نداشتند چون جامعه ضد حکمت و عرفان و علم و هنر بود. به سبب جنگ‌های حیدری نعمتی از سوئی و تحقیر و ارباب صوفیان از سوی دیگر، افراد داخل کشور اغلب صوفی‌نما بودند تا صوفی واقعی؛ به خودباختگی و در نتیجه خودهیچ‌انگاری، دست زدن به گدایی و دربوزگی، شاخ‌نفیر، کشکول، حشیش، و ... رو آور شدند. حملهٔ مشتی افغان و تسلط آنها بر کشور و هرج و مرج بسیار پیامد نفی هویت فرهنگی ایرانی و سرافکندگی ملی بود. گرچه نادرشاه کشور را از دست اجانب نجات داد ولی او نیز جز جنگ و خون‌ریزی نمی‌شناخت. پس از او زندیه نیز عمرشان به جنگ و ستیز گذشت و عرصه از مردان و زنان عارف و حکیم و فرهیخته خالی ماند تا اینکه شاه علیرضا دکنی — یازدهمین قطب جانشین شاه نعمت‌الله ولی، متوفی به سال ۱۲۱۵ هـ. ق. در حیدرآباد دکن — چون دریافت که مدت‌هاست در ایران به خاطر تعصب ملایان، حملهٔ افغان، لشکرکشی‌های افشاریه و زندیه به مسائل فرهنگی و عرفانی توجهی نمی‌شود، میرمعصوم‌علیشاه را به ایران فرستاد.

آغاز بیداری و احیای تفکر عرفانی در ایران

میرزا زین‌العابدین شیروانی می‌نویسد:^۱

«قریب هفتاد سال کشور ایران از فقر و طریقت خالی بود و اسم طریقت گوش کسی نشنیده و چشم احدی اهل فقر ندیده، مگر چند کس از فقرا در مشهد مقدس از طریقهٔ نوربخشیه و چند نفر از سلسلهٔ ذهبیه. میرمعصوم‌علیشاه در سال ۱۱۹۱ هجری در اواخر دولت کریم‌خان از راه دریا با همسرش به شیراز آمد و در آنجا مقیم گردید. و طهارت دل و تصفیه باطن را می‌ستود. در فضایی که پوستهٔ شریعت حرف تازه‌ای نداشت و جز خصومت و تعصب و خشک‌مغزی و ایستایی هوده‌ای نداشت، او مردم را به آزادگی و معنویت اسلامی و محبت و تساهل دعوت می‌کرد. جماعتی از

۱ - طرائق الحقائق، به نقل از ریاض‌السیاحه، ص ۶۵۵.

حقیقت جویان راهی تازه و نوری تابنده یافتند که می‌توانست امید نجات مردم خفته و هویت‌باخته باشد. لذا روشن‌گرایی از افشار مردم و طالبان طریقت و پیروان شریعت راستین بدو روی آوردند، از جمله فیض‌علی پدر و نورعلی پسر بودند که به‌دست سید بیعت ولوی کرده و تربیت عرفانی یافتند و به جایی رسیدند که به فیض‌علی شاه و نورعلی شاه ملقب شدند، و معصوم‌علیشاه، نورعلی شاه جوان را که بس خوش‌فکر و صاحب ذوق و با کرامت بود اجازه داد تا به کار و بار طالبان طریقت و حقیقت و سالکان اهل ایران همّت ورزد.

به‌تدریج سخنان طریقت و حقیقت بعد از دو سه قرن سکوت ورد زبان‌ها شد. بعضی از متجربین و قشربون که خود را به‌صورت علما درآورده بودند رونق بازار خود را در کساد این طایفه یافتند و آزار صوفیان روشن‌اندیش را سرمایه خود ساختند و سلطان و حکام نادان‌تر از خود را با خود هم‌دستان کردند و گفتند اینان سر خروج دارند و می‌خواهند شاه شوند، نمی‌بینی که خود را شاه می‌خوانند و بیعت می‌گیرند؟ پادشاهان نادان هم که بر تخت لرزان ستم‌شاهی به‌زور نشسته بودند، ترسیدند و بنای بدرفتاری با آنان را گذاردند. نخست کریم‌خان جناب سید معصوم‌علیشاه و احبای او را با وجود توقف دو سه ساله در شیراز از آنجا اخراج کرد. آنان روانه اصفهان شدند. در آن وقت فیض‌علیشاه و مشتاق‌علیشاه و نظر‌علیشاه و درویش حسین‌علی در خدمت آن جناب بودند. البته این کار بر شخص کریم‌خان مبارک نیامد که شش ماه پیش نکشید که روز سیزدهم صفر ۱۱۹۳ وفات کرد. (با آل علی هر که در افتاد و رافتاد).

به‌هر حال سید و نورعلی‌شاه به اصفهان رسیدند. در همان روزها علی‌مردان خان که اصفهان را در تصرف داشت بر اثر حمله آقامحمدخان گریخت. درویشان جلالی بوق و کرنا زدند و خوشحالی کردند. رستم‌خان داروغه و اصلان خان که از منسوبان علی‌مردان خان بودند به‌جای حمله به آنان، تکیه فیض را غارت کردند (عیناً این حمله وحشیانه در حسینیة شریعت قم پس از دوپست سال که دوران روشنگری و دموکراسی است! انجام شد) و معصوم‌علیشاه و نورعلیشاه و حاج محمدحسین را دست بسته به‌منزل داروغه بردند. حاج محمدحسین را چون از جمله علما بود رها کردند و با آزار بسیار آن دو بزرگوار را با همراهانشان از اصفهان بیرون کردند.

چیزی نرفته بود که دو فراش غضب آمدند و گوش سیدعلی و نورعلیشاه را بریدند و آنان را از کاشان گذرانده به تهران روانه کردند. چون آقامحمدخان قبلاً به وسیله حاج ملاجعفر شوشتری از کرامات اخلاقی و مقام معنوی آقایان آگاه بود آنها را با احترام پذیرفت و سپس آنان به مشهد رفتند. اما علی مردان خان به علت افراط در شراب خواری در مورچه خورت، همانجا که سید را آزرده بودند، بمرد و اصلان خان و رستم خان را در همان جا زیر همان درخت گردن زدند، و خلاصه همه اشرا را که علیه آن دو بزرگمرد اقدام کرده بودند به جزای عمل زشت خود رسیدند. اما سید و نورعلی شاه و یارانش سپس به کربلا رفتند. در بازگشت در کرمانشاه آخوندی قشری و مغرض به نام آقا محمدعلی بن آقا محمدباقر مجتهد بهبهانی آن جناب را گرفته محبوس نمود. پس از چندی به کمک حاج ابراهیم خان شیرازی و مصطفی قلی خان زنگنه حاکم کرمانشاه آن سید بزرگوار را در قره سو غرق کردند (در سال ۱۲۱۱ یا ۱۲۱۲)».۱

بعد از شهادت مظلومانه سید معصوم علیشاه، نورعلیشاه متواری شد و در همان حال حاج محمدحسین اصفهانی معروف به حسین علیشاه را وصی و قائم مقام خود قرار داد و روانه موصل شد و در موصل رحلت کرد. عده ای را گمان بر این است که آن جناب را مأموران آقامحمدعلی کرمانشاهی مسموم کرده اند. می بینید که دست این عالم نمایان چگونه به خون مظلومان و روشنگران و عارفان بالله آلوده است و آنگاه خود را شیعه و پیرو ائمه هدی می دانند!

به همین دلیل علامه طباطبائی می نویسد: این مشروطیت و آزادی و غرب گرایی و بی دینی و لاابالی گری که از جانب کفار برای ما سوغات آمده است این ثمره را داشت که دیگر درویش کشی منسوخ شد و گفتار عرفانی و توحیدی آزادی نسبی یافته است. و گرنه شما می دیدید امروز هم همان اتهامات و قتل ها و غارت ها و به دار آویختن ها برای سالکین راه خدا وجود داشت.۲

ای کاش علامه زنده بود و به چشم خود می دید که از زمان انقلاب اسلامی که بر سه اصل آزادی و استقلال و جمهوری اسلامی بنا شده است چگونه هزاران

۱- طرائق الحقایق، ج ۳، صص ۱۷۳ تا ۱۷۸.

۲- روح مجزود، علامه محمدحسین حسینی تهرانی، طبع چهارم، ص ۳۸۴.

فرهیخته مستقل‌ال‌فکر از عارف و حکیم و روشنفکر طعمه آتش حسد و نخوت و انحصارگری آخوندهای روحانی‌نما شده‌اند، آزادی عقیده تباه شد، استقلال در معرض سازش جهانی قرار گرفت و به‌نام جمهوریت در حسینیه قم عاشورایی پدید آوردند که صدها سال از خاطره‌ها محو نمی‌شود و در تاریخ به‌عنوان ننگ باقی می‌ماند.

اکنون که بدینجا رسیدیم باید از شهید دیگری نام ببریم که او هم از مریدان سید معصوم‌علیشاه شهید بود، و آن مشتاق‌علیشاه کرمانی است. و چون بهترین مقاله تحقیقی درباره مشتاق را جناب آقای دکتر باستانی پاریزی در فصل‌نامه عرفان ایران در شماره‌های ۳-۱ نوشته‌اند عیناً آن را می‌آورم.

مشتاق‌علی شاه کرمانی^۱

از عجایب تاریخ کرمان، تکرار یک واقعه تاریخی است: هر چند از جهت مکان و زمان و انسان، تاریخ هرگز تکرار نمی‌شود.

در اواخر سلطنت کریم خان زند، سید معصوم‌علیشاه دکنی (۱۲۱۱ هـ. / ۱۷۹۷ م.) عده‌ای از یاران خود را مأمور توسعه طریقت خویش در ایران نمود: فیض‌علیشاه مأمور اصفهان، درویش حسینعلی اصفهانی مأمور خراسان و کابل،^۲

۱- دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، عرفان ایران، شماره‌های ۳-۱.
 ۲- دو تن از مشایخ مرحوم سید معصوم‌علیشاه دارای تشابه اسمی بوده‌اند و غالباً با یکدیگر اشتباه شده‌اند. نفر اول مرحوم حسین‌علیشاه اصفهانی است که بعداً شیخ المشایخ نورعلیشاه شده و پس از ایشان با تنصیب شاه علیرضای دکنی عهده‌دار قطبیت سلسله نعمت‌اللهی در ایران گردید و پس از خود نیز حضرت مجدوب‌علیشاه فرگوزلوی کیودرآهنگی را به این مقام تعیین فرمود. نفر دوم مرحوم درویش حسینعلی اصفهانی است که مأمور به کابل شد و به همین دلیل از وی با عنوان حسین‌علیشاه کابلی نیز یاد شده است. بنا به نوشته حضرت مست‌علیشاه در کتاب ریاض‌السباحه این بزرگوار «آواز خوشش آب را از جریان و مرغ را از طبران بازداشتی. امی بود و قال یقول نخوانده بود و اگر درست خواهی سخن متعارف نیز نتوانستی گفت. اما اگر من نزد او نرفتمی مطلب این طایفه نفهمیدمی». وی پیر صحبت حضرت مست‌علیشاه بود و مدت چهارسال تمام به تربیت ایشان اشتغال داشت. چنانکه یاد شد به تصریح مکرر حاج میرزا زین‌العابدین شیروانی در کتاب‌های ریاض‌السباحه و حدائق‌السباحه و بستان‌السباحه نام دقیق این بزرگوار «حسن‌علی» نه «حسین‌علی» بوده و نباید با حضرت «حسین‌علیشاه اصفهانی» قطب سلسله نعمت‌اللهیه — که هم‌عصر با ایشان بوده — اشتباه

درویش عباسعلی سیرجانی مأمور کردستان، مجذوب علیشاه مأمور آذربایجان، و مشتاق علیشاه مأمور کرمان شد و نورعلیشاه نیز سمت خلیفه‌الخلافتی او را در ایران و عراق یافت.

نورعلیشاه در اطراف ایران به گشت و سفر پرداخت و چند جا با مخالفت روحانیون روبرو شد. چنانکه میرزا هدایت‌الله خراسانی دستور تراشیدن سر نورعلیشاه را داد (ریاض السیاحه). گویا همین وقت بود که به نورعلیشاه گفته بوده است این زلف‌های دراز را مثل موی بز برای چه گذاشته‌ای؟
 مرشد می‌گوید: پس آنها را مثل موی چه حیوانی کوتاه کنم؟
 آخوند می‌گوید: مثل پشم میش.

درویش می‌گوید: حالا پشمش بدان!

و این نورعلیشاه در (۱۲۱۲ هـ. / ۱۷۹۷ م.) در موصل درگذشت و مرگ او را هم مشکوک دانسته‌اند، و اثر او در جامعه ایران چنان بود که فتحعلی شاه به اشاره روحانیان به سید ابوالمعالی فرمود که لعن نما نورعلیشاه را تا از کج بحث مردمان در امان باشی.

آن جناب گفت: نورعلیشاه مرکب از سه کلمه است کدام یک را می‌فرمائید تا لعن کنم؟ نور را، یا علی را یا شاه را؟ (طرائق الحقایق، ج ۳، ص ۹۱).
 نورعلیشاه و مشتاق علیشاه در سفری که به کرمان می‌رفته‌اند به نائین که در مسیر راه بود وارد می‌گردند. نورعلیشاه با حسن منظری که داشته، در موقع پرسه، گیسوان خود را بر روی خود افشان می‌کند و طول بازار نائین را بدین طریق طی می‌نماید که از دم دروازه محله چهل دختران شروع به پرسه می‌کند تا انتهای بازار که مسجد خواجه است. در آن اواخر می‌رسد به محاذی دکانی که حاج میرزا عبدالرحیم شیخ‌الاسلام نائینی روی سکوی آن دکان نشسته بوده. در اینجا نورعلیشاه این اشعار را می‌خواند:

ای شیخ ز روی واقعیت، عالم صفت‌اند و ذات ما میم

نشناخته ای هنوز ما را، در کعبه و سومنات ما میم

شود. شیخی که مأمور کابل و خراسان شد همین «حسین علیشاه کابلی» یا «درویش حسنعلی اصفهانی» است (هیأت تحریریه عرفان ایران).

در همانجا شیخ الاسلام مجذوب شده نورعلیشاه و مشتاق و همراهان ایشان را به منزل خود دعوت می‌نماید و هفت روز می‌مانند و شیخ الاسلام (شیخ عبدالرحیم نائینی) مشرف به فقر می‌شود. سپس شیخ الاسلام به همراه آنان به مزینان و از آنجا به مشهد رفته و بعد به اصفهان می‌رسد. (تاریخ نائین، صدر بلاغی، ص ۵۹۸).

شیخ عبدالرحیم که ملقب به نظرعلیشاه بود، بعد به نائین بازگشت و در آنجا مرد و در مصلی مدفون است.

اما **میرزا محمد بن میرزا مهدی اصفهانی معروف به مشتاق** در کرمان ماند و کارش رونق گرفت و جمعی کثیر بدو گرویدند که عده‌ای از متعینین و روحانیون جزء آنان بودند. از آن جمله بود میرزا محمدتقی کرمانی، مظفرعلیشاه (متوفی به ۱۲۱۵ هـ./۱۸۰۰ م.) از متعینین کرمان. به روایتی وقتی که به مسجد می‌رفت دوازده تن قرآن‌خوان در دو طرف او قرآن قرائت می‌کردند تا به مسجد می‌رسید.^۱ این میرزا محمدتقی در منع صوفیه چنان بود که هرگز با ایشان نشستگی. روزی یکی از کسبه ساکن «کوچه ماهانی» که روضه‌خوانی سالانه داشت، سفره می‌داد. علمای شهر نیز در صفه‌ای خاص نشسته بودند. در همین وقت، بی‌خبر، مشتاق علی به مسجد وارد شد و در زاویه‌ای برابر زاویه محمدتقی نشست. چون سفره گسترده، محمدتقی دست دراز نکرد و طبعاً سایر علما نیز دست نزدند. صاحبخانه که مردی بازاری و مؤمن بود، از علت سؤال کرد و تأکید کرد که اگر احتیاط می‌کنید باید بگوییم که تمام مخارج سفره من از کسب حلال به دست آمده و ذره‌ای از آن به ناحق نیست. شیخ اشاره کرد و گفت قرار نبود درویش بر این سفره باشد. مشتاق شنید. نگاهی به حاج محمدتقی انداخت که اثر خود را کرد و سپس گفت: حاجی اگر سفره مولاست که «بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست»، درویش و غیردرویش ندارد. سپس برخاست و از مجلس بیرون رفت.

همه حاضرین متحیر ماندند. اما از فرط ناراحتی کس نتوانست دست به غذا

۱- به نوشته مکارم‌الآثار (ص ۵۵۷) نام او میرزا محمدتقی ابن ابوالقاسم ابن محمدکاظم ابن سعید کرمانی از نژاد برهان‌الدین ملانفیس بن عوض حکیم کرمانی است. میرزا کاظم دو پسر داشت: اول میرزا محمدعلی جد خاندان نفیسی و دوم میرزا محمدتقی طبیب که در سال ۱۲۹۶ هجری (۱۸۷۹ م.) درگذشت و جد مادری میرزا آقاخان بردسیری بود. کتاب‌های بحر‌الانوار و خلاصه‌العلوم و کبریة احمر و جامع البحار از مظفرعلیشاه است. بعضی نویسندگان بین محمدتقی مظفرعلیشاه و محمدتقی طبیب دوم نوه او خلط کرده‌اند.

ببرد. حاجی محمدتقی عباى خود را برداشت و به دوش افکند و در پی درویش روان شد. در اوایل کوچه ماهانی به درویش مشتاق رسید که بر قبری چمباتمه زده بود.^۱ هر چه اصرار کرد درویش باز نگشت. اما شیخ از آن روز تغییر مشرب داد و دیوانه عشق شد و در راه عرفان افتاد و بعدها لقب مظفرعلیشاه گرفت و حتی دیوان خود را همچون مولوی به نام مرشد خود «دیوان مشتاق» نام نهاد.

هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد

سبز شد دانه که با خاک سری پیدا کرد

بدین طریق میرزا محمدتقی حکیم که به قول وزیرى «از فحول علما بل سرآمد ارباب کمال کرمان بود و اهل فنون و علوم رسمیه بر استادیش اذعان داشتند و او را ذوقنون می دانستند»^۲ مفتون مشتاق شد. در اصول الفصول آمده است که «سه کس از مجتهدین زمان که در فن اصول فقه مسلم و بر اقران مقدم می بود، در نصیحت فرزند و منع مصاحبت از عرفا می گفت: میرزا محمدتقی کرمانی با همه علم و دانایی — که همچو من صد نفر، شاگرد او نمیشوند — درویش بیسوادی او را فریب داد و از میان علما بیرون برد».^۳

پیرزن ها نذرها کردند و حتی نامه ها نوشتند و در چاه صاحب الزمان در مسجد بازار شاه کرمان انداختند و ختم برداشتند که شاید ملا محمدتقی را از مایخولیا نجات دهند. اما او راه خود را رفته بود و در جواب به لهجه کرمانی می گفت: «اون میرزا منتقی شما دیگر مرد. بروید و میرزا منتقی (محمدتقی) دیگری پیدا کنید». دیگر از مریدان مؤثر مشتاق، محمدعلی خان راینی پسر میرزا حسین خان راینی کلانتر بود که مشتاق مدت ها در خانه او به صورت مهمان منزل داشت. اما چون مریدان او ربه کثرت نهادند و روحانیون به جنب و جوش افتادند محمدعلی خان به طریقی عذر مرشد را خواست و مشتاق هم که مطلب را حس کرد فوری خارج شد و وقتی از در بیرون می رفت گفته بود: «من با خشت و گل های این خانه کار داشتم نه با صاحبخانه!»

۱- قبرستانی بود که بسیاری از بزرگان کرمان آنجا مدفون بوده اند. سال ها پیش در آن قبرستان مدرسه ای ساخته شده که به دبیرستان مشتاق معروف گردید. در ادامه قلعه دختر است و اول کوچه مشتاقیه (خیابان مادر).

۲- تاریخ کرمان، به تصحیح نگارنده، چاپ دوم، ص ۵۵۸.

۳- به نقل از طریق الحقایق.

باری مشتاق روزها در حجره‌ای کنار مسجد جامع وصل به مدرسه خاندان قلی بیگ می‌گذرانید و به قرآن خوانی مشغول بود. صوتی بس خوش داشت و به قول وزیری «تار را در نهایت امتیاز می‌زد».^۱ این موسقیدانی و حال و جذبۀ او موجب شد که به قول حاج نایب‌الصدر «در انواع موسیقی و صوت شهره آفاق شد و حاکم اصفهان و اعیان آن ملک بی‌حضور او انجمن نمی‌نمودند... و تلامیذ بسیار از خوبان شهر به وسایط و وسایلی ذکوراً و اناثاً روده‌ او بودند و بعضی حاسدین چندین مرتبه به او سرمه خوراندند».^۲

مخالفتان خصوصاً روحانیان شهر که بازار درویش را گرم دیدند در فکر نابودی او افتادند. نقطه ضعف او نواختن ساز بود. شایع کردند که او آیات قرآن را همراه ساز می‌خواند! در باب ساز زدن مشتاق، برخی — از جمله شیخ یوسف استرآبادی — گوید که بعد از تشرف به فقر از تار زدن دست کشیده بود. دیگری نیز کیفیت راز و نیاز با تار را از زبان مشتاق چنین گفته است:

اوقاتی که در ملازمت کریم‌خان زند بودم به تار زدن اشتغال داشتم. پس تارک شدم. پس از چندی ناخوشی دماغ پیدا کردم. اطبا گفتند از ترک عادت است و باید مشغول باشی که وقتی ضرورتی پیش آید بسیاری از محظورات مباح می‌شود.^۳ در شبانه روزی یک دو بار تار می‌زنم، بدون حضور اغیار و محض رضای خالق جبار.^۴ انکار مریدان تار زدن مرشد را، ظاهراً دلیل بر عدم آگاهی بوده است از این نکته که از هر گوشه راهی به خدا هست. ظاهر این است که ایشان داستان پیر چنگی مولوی را نخوانده بودند و نمی‌دانستند که آن پیر چنگی تا کجا با خدا همراه و بنده خاص و محترم او بود.

باری جمعی خدمت ملا عبدالله مجتهد و امام جمعه می‌رفتند و می‌گفتند که صوفیه در شهر کمال استیلا را به هم رسانیدند و تصوف به نحوی شایع است که اینک

۱- آقای خالقی گوید مشتاق علیشاه بر سه تار سیمی دیگر افزوده است (در واقع چهارتاری اختراع کرده است) و این سیم اضافی در اصطلاح موسیقی‌دانان به نام خود او معروف و مشهور به سیم مشاق شده است (سرگذشت موسیقی ایران).

۲- طریقی الحقایق، گفتار سوم، ص ۸۶؛ معروف است که خوردن سرمه حنجره را خواهد گرفت و صدا خراب خواهد شد.

۳- طریقی، همان صفحه.

۴- رجوع شود به نای هفت بند مقاله موسیقی.

بلاد شریعت منهدم بل که منعدم خواهد شد.^۱ نورعلیشاه که خود نیز با مشتاق همراه به کرمان آمده بود در کتاب جنّات الوصال در باب این واقعه گوید:

ملا عبدالله منتظر فرصت بود تا ماه رمضان فرا رسید و اجتماع خلق فراهم آمد. روز بیست و یکم ماه رمضان ۱۲۰۶ قمری^۲ هنگامی که «ملا عبدالله بر عرشه منبر بود و موعظه می نمود، درویش داخل مسجد شده در گوشه‌ای خارج از جمعیت به ادای فریضه مشغول شد».

وزیری گوید: آخوند از بالای منبر حکم به قتل و رجم درویش نمود. اما بعضی گفته‌اند که آقا ابوالفضل پسر آخوند که در سلک روحانیان و در بین جمعیت بود فریاد زد که «آقا حکم به رجم درویش نموده‌اند» و ملا ابوالفضل — بی‌خبر والد خود — مرتکب این عمل شد.^۳

و خود پیش افتاد... درویش را گرفتند و از زاویه جنوبی مسجد به طرف شرقی و در شمال مسجد کشیدند و از در بیرون کردند. در محلی که امروز شبستان مسجد است و آن روزها تلی بوده است^۴ درویش را در گودال نگاه داشتند و به سنگ زدن پرداختند. مریدی از مریدان مشتاق به نام درویش جعفر خود را بر روی مشتاق افکند که او نیز کشته شد.^۵

میرزا محمدتقی وقتی رسید که کار از کار گذشته بود.

گویند در آن لحظه که می‌خواستند مشتاق را سنگ‌باران کنند مشتاق رو به مردم کرده و گفته بود: «مردم اگر به من رحم نمی‌کنید به خودتان رحم کنید، به بچه‌هاتان رحم کنید. به سگ‌ها و گربه‌هاتان و به خشت و گل خانه‌هاتان رحم کنید» و باز گویند اظهار کرده بود: «چشمان مرا ببندید که من از چشمان شما می‌ترسم»^۶

۱- تاریخ وزیری، چاپ دوم، ص ۵۵۹.

۲- ۱۳ مه ۱۷۹۲ میلادی. مرحوم وزیری سال مرگ مشتاق را در ۱۲۰۵ نوشته است و حال آنکه سایر تواریخ عموماً از آن جمله روضة الصفا و طرائق الحقایق ۱۲۰۶ نوشته‌اند و ماده تاریخ او این است «قطره پویا سوی بحر بیکران شد» که برابر با ۱۲۰۶ است.

۳- فرماندهان کرمان. تصحیح نگارنده. ص ۴.

۴- موسوم به تل خرفروشان.

۵- از جنّات الوصال. قبر همراهان مشتاق در مشتاقیه است.

۶- در این باب رجوع شود به حماسه کویر، چاپ دوم. ص ۴۹۹.

و هم گویند که ملا محمدتقی گفته بود: «شهری خون‌بهای مشتاق است».

* * *

همان طور که بنده در صدر مقال گفتم هیچ میل ندارم وقوع حوادث بزرگی را که برش مردم معلول کرامات این و آن بدانم. مقصود این است که بعض وقایع مشابه را که در تاریخ رخ داده بیان کنم و بگویم که هرچند «تاریخ هرگز تکرار نمی‌شود» اما به هر حال «این تکرارها» هست!

در میان مردم کرمان معروف است: بادی که از جسد مشتاق گذشته تا هر جا وزیده باشد آنجا هرگز روی آبادی نخواهد دید!

سال‌ها بعد، آقا سیدجواد شیرازی امام جمعه کرمان برای اینکه خاطره «تل خرفروشان» و منظره قتل مشتاق را از ذهن مردم کرمان خارج کند، به فکر افتاد که در آن محل شبستانی برای مسجد بسازد و آن تل را جزو مسجد کند. شروع به ساختمان شبستان کرد و محراب آن را هم وسط دیوار گذاشت. اما شب به خواب دید که باید محراب را در گوشه شبستان گذارند، چه آنجا مقتل مشتاق است.

فردا صبح امام جمعه بالای سر عمله و بنا آمد و دستور خرابی محراب را داد و محراب را در همان محل که در خواب به او الهام شده بود، گذاشت و این تنها محرابی است در تمام مساجد کرمان که برخلاف عرف و عادت در وسط دیوار نیست.... و خود امام جمعه نیز در حوالی قبر مشتاق مقبره‌ای برای خود ساخت و چون در ذی‌قعدة ۱۲۸۷ هـ./فوریه ۱۸۷۱ م. درگذشت او را در آنجا به خاک سپردند.

گویند سال‌ها بعد، روزی عباسعلی کیوان قزوینی در کرمان به سخنرانی می‌پرداخت و در مسجد جامع هزاران مستمع داشت. او کیفیت قتل مشتاق را چنان فصیح و دقیق و مؤثر بیان کرد که تمام اهل مجلس به گریه افتادند چنانکه گویی روضه عاشورا می‌خوانده است، و چون سخن تمام شد رو به مستمعین کرد و گفت: «ای مردم کرمان، امروز دیگر و جوباً لازم است که همه شما یک لعنت به روح پدران خود که در قتل مشتاق شریک بوده‌اند، بفرستید!» و عجب این است که گویند همه مستمعین لعنتی بلند فرستادند و بیش باد گفتند، آن چنان که «صلوات» بلند ختم می‌کنند!

اما شیخ عبدالله تکفیر کننده مشتاق که به «ملا عبدالله سگو» معروف شد —

چون هنگامی که مشتاق در شرف مرگ بود دید که لب مشتاق تکان می خورد، نزدیک آمده و متوجه شد که آهسته یاهو می گوید؛ به لهجه کرمانی گفت: «سگو، هنوز هم یاهو می گویی؟» و عجیب این است که این لقب از آن به بعد بر روی خود او ماند و مردم او را و خاندانش را به خاندان «عبدالله سگو» می خواندند — در خاتمه احوال ملاعبدالله واعظ کرمان نوشته اند که خود از وطن دور و مهجور، و متعلقین بیچاره اش را اناثاً و ذکوراً تر کمانان اسیر کرده به سرحد توران بردند.^۱

* * *

چقدر شبیه بود این سرگذشت، با سرگذشت شیخ محمد عارف که هنگام سطنت ارسلان شاه تبعید شد و هنگام تبعید «از روی خشم برخاسته از کرمان برفت و گفت: ما کرمان را پشت پای زدیم چنانکه در پای مناره شاهیان گری بچه کند». و یا چقدر شباهت دارد این کلام با کلام مولانا بهاءالدین ولد که سوگند یاد کرد تا سلطان محمد پادشاه خراسان است، قدم به آن خاک نگذارد.

به هر حال هنوز خون مشتاق خشک نشده بود که لطفعلی خان زند از راه رسید و پشت سرش لشکریان مصطفی خان دولو عازم کرمان شدند (شوال ۱۲۰۷ هـ / مه ۱۷۹۳ م). بلافاصله نیروی باباخان (فتحعلی شاه آینده) دهات و شهرهای کرمان را زیر و رو کرد و اندکی بعد، در شانزدهم ذیقعده ۱۲۰۸ شصت هزار لشکریان آغامحمدخان مرکب از تراکمه استرآباد و سوادکوه و پیادگان مازندران و رشت و غیره به کبوترخان رسید و سپس شهر را محاصره کرد.

در اوایل محاصره، ایستادگی مردم با ذخایری که داشتند لطفعلی خان را دلگرم داشت و گاهگاهی با سواران لری که همراهش بودند در برابر بعضی دروازه ها زد و خوردی می کرد.

این محاصره چندماه طول کشید و چون گرسنگی فشار آورد و کار بر خلق تنگ شد، به دستور لطفعلی خان، ده هزار تن از مردم عجزه (پیرمردان و اطفال و زنان)

را از شهر بیرون کردند.^۱
کندن خندق‌های جدید و بیگار گرفتن مردم به توسط خواجه غنی پاریزی،
که به قول شاعر:

به زور تبرزین خواجه غنی

برفتند مردم به خندق کنی

هیچ کدام دردی را دوا نکرد، چه آغامحمدخان نیز در اراضی طهماسب آباد قلعه‌های بنا کرد که هنوز معروف به قلعه آغامحمدخانی است و بقایای آن هست. اما در باب غارت و نهب، باید گفته شود که سربازان آنچه می‌توانستند همراه بردارند تا بین راه بفروشند، بردند و فقط سنگ و خاک باقی ماند. روایتی هست که هفت من و نیم چفت و بند طلا و نقره فقط از خانه میرزا محمدعلیخان رابینی — پسر میرزا حسین خان — کندند و بردند؛ همان خانه‌ای که مشتاق هنگام خارج شدن از آن گفته بود: «من با خشت و گل‌های این خانه کار دارم!» از عجایب آن که هنوز هم — یعنی پس از صد و هشتاد سال که از مرگ مشتاق می‌گذرد — این خانه روی آبادی ندیده و خرابه‌های آن در کنار خیابان صمصام (سابق) همچنان باقی است و چون وارث آن معین نیست کسی به ضبط و تعمیر آن اقدام نکرده است. فقط جای آخور اسبان و هلالی‌های سفیدکاری طاقچه‌ها باز گو می‌کند که روزی و روزگاری در این خاکدان نیز «بیا برویی» بوده است.
اصولاً باید گفته شود که خاندان زند با صوفیه بد تا کردند و بد دیدند....



درباره شهادت مشتاق علیشاه به سال ۱۲۰۶ ه.ق. مقاله دردناک جناب آقای باستانی پاریزی و دیگر فجایع را قبلاً هم خوانده بودم، با خود گفتم:

۱- روضة‌الصفای ناصری. از جمله این اخراج‌شدگان، یکی همان میرزا محمدتقی مظفر علیشاه بود که پس از آنکه از شهر بیرون آمد به چادر علی‌خان قراچورلو — که از معتقدان سلسله نعمت‌اللهیه بود — منزل نمود، و پس از چند روز آقا علی کرمانی (وزیر) که در اردوی شاهي معتبر و از جمله جان‌نثاران بود به سبب ارادت، بل که سعادت خود، او را به بلوک اقطاع — که در آنجا قلاع و ضیاع و عقار داشت — روانه نمود و سفارش مخارج و منزل مظفرعلیشاه را برگماشتگان خود نگارش کرد (تاریخ وزیر، ص ۳۶۱).

الحمد لله امروز قرن بیست و یکم و زمان حقوق بشر است، آن هم در جمهوری اسلامی! که مبتنی بر تعالیم اخلاقی اسلام است. اسلامی که می‌فرماید: «مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبانش در امان باشند»، و یا می‌فرماید: «هر که بامداد برخیزد و به امور مسلمانان نکوشد مسلمان نیست». و در قرآن درباره پیامبر می‌فرماید: «و ما تورا جز برای رحمت بر جهانیان نفرستادیم»، و صدها آیات و حدیث دیگر تا آنجا که پیامبر فرمود: «نیکی کن بر کسی که بر تو بدی کرد». دیگر نباید آزاری به مسلمانان آن هم از سوی فقها و مدعیان دین و معتقدان به آنها وارد آید.

اما وقتی مصاحبه با زنانی را شنیدم که به قصد زیارت حضرت معصومه (س) به قم رفته و سپس برای ادای نماز جماعت و مجلس دعا و نیاز به حسینیه شریعت رفته بودند، شگفت‌زده شدم که چگونه گروه‌هایی به نام حجتیه و فاطمیون و دیگر اوباش مقدس‌نما که به لباس شخصی‌ها و گروه فشار معروف‌اند خود را به دروغ حزب‌الله نامیده، تحت تأثیر دو آخوند پلیدزاد و ابلیس‌صفت چون شهشهانی و فولادوند چنان مسخ فکری شدند که می‌گفتند: جان و مال و زنان شما صوفیه بر ما حلال است! اگر لطف خدا و همیاری نیروهای انتظامی نبود از انجام هر ظلم و ستمی پروا نداشتند.

متأسفانه عده‌ای آیات قرآن را به‌یاد نمی‌آورند و یا شعر مولوی را باور ندارند که:

این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آید نداها را صدا^۱

برگردیم به تاریخ جنایت علمای ظاهر. گفتیم میرسید معصوم علیشاه را به فتوای محمدعلی کرمانشاهی در قره‌سو غرق کردند و به دستور او نورعلیشاه را بنا به بعضی روایات با زهر مسموم کردند و مظفرعلیشاه کرمانی را هم در سال ۱۲۱۵ مسموم کردند. درباره مظفرعلیشاه کرمانی صاحب طرائق می‌نویسد:

محمدتقی فرزند میرزا محمد کاظم و ملقب به لقب طریقتی مظفرعلیشاه از اعظام عرفای متأخر است، مولد و موطن او کرمان بود و اجدادش در کرمان به شغل طبابت اشتغال داشتند و خود نیز در این علم سرآمد روزگار بود.... او از دوران جوانی به